



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و دهم



به نام خدا

خلاصه غزل ۱۹۳ دیوان شمس، برنامه ۹۸۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را

بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را

*برگرفتن موی: نشانه بندگی و ارادت بوده است.

خدایا، ما سال‌ها به غیر از تو را جست‌وجو کردیم، در مرکزمان همانیدگی‌ها را گذاشتیم، دائماً از یک فکر به یک فکر همانیده پدیدیم و به‌طور فردی و جمعی با من‌ذهنی به خودمان و همه‌کس و همه‌چیز ضرر زدیم. الآن تصمیم گرفتیم که به‌طور جدی روی خود تمرکز کرده و هر همانیدگی را که در درونمان داریم، شناسایی کنیم تا با تسلیم و فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه پیرو عشق تو شویم؛ بنابراین این جست‌وجویی که ما در پی خود اصلی‌مان هستیم و آرزوی زنده شدن به تو را داریم از ما قبول کن.

خدایا، ما مراحل مختلف هشیاری را از جماد، نبات، حیوان طی کرده و الآن در ذهن هستیم و به‌اندازه یک مو میان ما و تو فاصله مانده است و از تو کمک می‌خواهیم که این موی عیب و دردهای من‌ذهنی را که بسیار مسموم و گشنده است و جلوی چشمِ عدم‌بین ما را گرفته و نمی‌گذارد با چشم تو ببینیم از میان برداری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

بی ساغر و پیاله درده میی چو لاله

تا گل سجود آرد سیمای روی ما را

*ساغر: جام و پیاله شراب

ما اشتباه شراب‌های این جهانی مثل تأیید و توجه خواستن از جمع را خوردیم. خدایا، بدون ساغر و پیاله، یعنی بدون چیزهایی که ذهنمان نشان می‌دهد، شرابی از جنس داغ عشق را به ما بده تا گل که نماد زیبایی و لطافت در این جهان است در برابر زیبایی روی ما که به عشق تو زنده و جاودانه شده است سجود کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

مخمور و مست گردان، امروز چشم ما را

ریشک بهشت گردان، امروز کوی ما را

*مخمور: خمارآلوده

خدایا، چشم عدم‌بین ما با عینک دردها و هیجاناتی مانند رنجش، حسادت، حس گناه و کینه بسته شده است.

خدایا، چشمانمان را مست عشق خودت کن تا از طریق تو خودمان و همه را همان یک زندگی ببینیم، چراکه در این صورت است که بهشت به این جهان بیرون که در اثر فضاگشایی ما آبادان شده است، حسادت خواهد کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ما کان زَرّ و سیمیم، دشمن کجاست زر را؟

از ما رسد سعادت، یار و عدوی ما را

خدایا، اگر ما لحظه به لحظه با فضاگشایی به تو وصل شویم، معدن زرّ و سیم شده و هزاران خیر و برکت، زیبایی، خرد، عشق و شادی اصیل از مرکز ما به این جهان خواهد ریخت و دیگر با فکرهای همانیده و پشت سرهم دشمن این معدن

هشیاریِ حضورمان نخواهیم بود و ارتعاشی که با فضاگشایی از درون ما ساطع می‌شود سبب سعادت و نیک‌بختی همه انسان‌ها خواهد شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

شمع طراز گشتیم، گردن دراز گشتیم

فحل و فراخ کردی زین می گلوی ما را

* طراز: شهری در شرق ایران قدیم که مردمش زیبا بوده‌اند.

* شمع طراز: کنایه از زیبارو

* گردن دراز: کنایه از سرافراز و افتخارکننده

* فحل: نر، در این جا: نیرومند

اگر ما فضای درونمان را در برابر هر اتفاقی که این لحظه زندگی طرح می‌کند باز کنیم و اجازه ندهیم که اتفاقات روی ما اثر بگذارند، در نتیجه خداوند به صورت شمعی نورانی از مرکز ما طلوع خواهد کرد و ما به صورت امتداد او زیبارو و سرافراز شده و لحظه به لحظه از شراب ایزدی می‌نوشیم و درونمان گشوده و گشوده‌تر می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ای آب زندگانی، ما را رُبود سیلت

اکنون حلال بادت، بشکن سبوی ما را

ای خداوندی که آب حیات و جاودانگی را به جان انسان‌هایی که می‌خواهند به تو زنده شوند می‌ریزی، ما شناسایی کرده‌ایم که همانیدگی‌های زیادی مانند پول، همسر، فرزند و بدنمان را در مرکزمان به جای تو گذاشته‌ایم.

خدایا، تو را سپاس می‌گوییم که این شناسایی‌ها سبب شده که آب هشیاری حضور به مرکز ما بریزد و مانند سیلی همانیدگی‌هایمان را ببرد.

این من ذهنی ما حالات باشد، چراکه کوزه من ذهنی‌مان را شکسته‌ای و داری درونمان را خالص می‌کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

گر خوی ما ندانی، از لطف باده واجو

هم‌خوی خویش کرده‌ست، آن باده خوی ما را

*واجو: بازجوی، بپرس

ای انسانی که من ذهنی داری، تو به واسطه داشتن من ذهنی خوی و سرشت خداوند را نمی‌شناسی، باید با فضاگشایی همانیدگی‌هایی را که در مرکزت داری شناسایی کنی، زیرا در این صورت است که می‌توانی باده عشق را جست‌وجو کنی، در نتیجه خداوند هم هر همانیدگی را که در مرکزت داری پاک کرده و تو را از شراب عشقش لبریز می‌کند و هم‌خوی خداوند خواهی شد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

گر بحر می‌بریزی، ما سیر و پُر نگردیم

زیرا نگون نهادی در سر کدوی ما را



* کدو را وارونه نهادن: پیمانه را واژگون و معکوس گذاردن که هرگز چیزی در آن جمع نمی‌شود و پُر نمی‌گردد.

خدایا، وقتی ما با فضاگشایی به تو زنده شویم، اگر همه دریا را هم در وجودمان بریزی، باز هم ما سیراب نمی‌شویم، چرا که سرِ کدوی ما به سمت زمین است و هرچه که از عشقِ تو در وجودمان ریخته شود، همه از این عشق بر خوردار می‌شوند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

مهمانِ دیگر آمد، دیگی دگر به کف کن

کاین دیگ بس نیاید، یک کاسه شوی ما را

* به کف کن: به دست بگیر، تدارک ببین، مجازاً به جوش بیاور.

* کاسه شوی: مجازاً دارای شغلِ حقیر، مجازاً شوینده ظرفِ ذهن

وقتی ما فقط روی خود تمرکز داشته و هیچ‌کسی را خبر و سنی نکنیم و انصتوا را رعایت کنیم، فضای درونمان باز شده و به خداوند زنده می‌شویم و لحظه به لحظه مهمان‌هایی نزد ما می‌آیند و ما هم دیگی که در آن غذای عشق، خرد و شادی است به آن‌ها می‌دهیم، اما اگر روی خود کار نکنیم و حواسمان به بیرون باشد، شرابی که از زندگی می‌گیریم کافی نخواهد بود و نمی‌توانیم با آن کاسه همانندگی‌هایمان را بشوییم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

نک جوق جوقِ مستان، درمی‌رسند بُستان

مخمور چون نیاید، چون یافت بوی ما را؟

* جوق جوق: دسته‌دسته

وقتی انسانی مانند حضرت مولانا به زندگی زنده شود، دسته‌دسته مردم به سوی این انسان رفته و در باغ یکتایی این لحظه وارد می‌شوند.

خدایا، اکنون که بوی عشق تو از طریق حضرت مولانا به مشام ما رسیده، چطور ما مست نشویم و به این بستان نیاییم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ترک هنر بگوید، دفتر همه بشوید

گر بشنود عطارد این طرّقی ما را

*عطارد: خدای دبیری و کتابت در یونان باستان، در این جا نماد عقل جزوی

*طرّقا: راه باز کنید، راه و روش قرار دهید.

ای انسان، اگر حقیقتاً روی خود کار کرده و دائماً فضای درونت را باز کنی، به خداوند وصل می‌شوی، در نتیجه کسانی که با پندار کمال خودشان را استاد می‌دانستند، وقتی نزد تو بیایند، تحت تأثیر ارتعاشات عشقی تو قرار گرفته و دانش ذهنی‌شان را رها می‌کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

سیلی خورند چون دف، در عشق فخر جوین

زخمه به چنگ آور، می‌زن سه توی ما را

*سه‌تو: سه‌تار، ساز تنبور که سه سیم دارد، در این جا مطلق ساز

کسی که من ذهنی دارد، اگر به همه اعلام کند که نمی داند و همه دانسته‌های ذهنی اش را ترک کرده و مانند دف سیلی دردِ هشیارانه را بپذیرد و تسلیمِ خداوند شود و افتخار کند که ابروی من ذهنی اش دارد می‌رود، در این صورت مانند سازی در دستانِ خداوند زده می‌شود، به عبارتی، به عنوان امتدادِ خداوند خلاق شده و لحظه‌به‌لحظه با فضاگشاییِ فکرهایِ نو خلق می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

بس کن که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا

گر بشنوند ناگه، این گفت و گوی ما را

حضرت مولانا می‌فرماید: ذهنت را خاموش کن و حرف نزن، چراکه اگر من‌هایِ ذهنی این گفت‌وگویی ما را بشنوند و متوجه شوند که ما داریم لحظه‌به‌لحظه به خداوند زنده و زنده‌تر می‌شویم تلخ می‌گردند.

ارادتمند شما،

فریبا الهی مهر



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و دوستان عزیز و بزرگوار.

با اجازه تان متنی از برنامه ۹۸۳ به اشتراک می گذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۳

زیرکی، سبّاحی آمد در بحار

کم رهد، غرق است او پایان کار

آن چیزی که من ذهنی به آن افتخار می کند زیرکی و زرنگی است، یعنی منافق بودن و بی صداقتی که به هر صورتی می خواهد کار همانیدگی را پیش ببرد. کم رهد یعنی اصلاً نمی رهد، غرق است او پایان کار.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۴

هَلْ سِبَاحَتِ رَا، رَهَا كُنْ كَبْرٌ وَ كَيْنٌ

نیست جیحون، نیست جو، دریاست این

*سباحت: شنا کردن در آب، شناوری

*جیحون: در این جا رودخانه به طور مطلق

هَلْ یعنی ترک کن، رها کن. این شنا را رها کن، این تکنیک دریانوردی را که از ذهنت می آوری رها کن. با من ذهنی در ذهن شنا نکن. رها کن کبر و کین، این کینه ورزی و بلند شدن به عنوان من، خودخواهی را، می دانم را، ناموس را و خاصیت های این طوری را رها کن. می گوید این رودخانه نیست، این جو نیست که می گویی من پایم را می گذارم بیرون جو می آیم. رودخانه کوچکی نیست که از این ور به آن ور شنا بکنید، این اقیانوس است. یکی را وسط اقیانوس بیندازند



می‌داند دیگر خواهد مُرد، چقدر می‌تواند شنا کند؟ زیرکی هم همین است، زیرکی در دریای یکتایی نمی‌تواند راه پیدا کند، ما باید فضا را باز کنیم مرکزمان را عدم کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۵

وآنگهان دریای ژرف بی‌پناه

در رُبايد هفت دریا را چو کاه

آن موقع این دریای بسیار عمیق بی‌پناه، بی‌پناه یعنی شما در ذهن هیچ پناهی ندارید، وقتی فضا را باز نکنید، مرکز را عدم نکنید، هیچ چاره‌ای ندارید، هیچ کمکی ندارید.

برای همین است بعضی انسان‌ها نمی‌توانند مقاومت کنند، دیوانه می‌شوند، بدنشان خراب می‌شود، نمی‌توانند بخوابند، گرفتار می‌شوند، بلا سر خودشان می‌آورند، چرا؟ چون این خروب رشد می‌کند در مسجدشان، مسجدشان خراب می‌شود، فضا بسته می‌شود، می‌افتند به ذهن، مرتب دردهای ایجادشده را می‌آورند مرکزشان، دنیا را برحسب درد می‌بینند، این‌جا را جهنم می‌بینند، خودشان را دائماً مقایسه می‌کنند، ارزش خودشان را می‌آورند پایین به‌عنوان من‌ذهنی، برحسب همانیدگی‌ها ارزیابی می‌کنند.

ولی به‌محض این‌که شما تسلیم بشوی، پناه پیدا می‌کنی. و این دریایی است که هفت دریا را مثل کاه می‌بلعد، یعنی این دریای یکتایی بسیار وسیع است. هفت دریا یعنی همه دریاهاى دنیا. می‌خواهد بزرگی آن دریای یکتایی را نشان بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۶

عشق، چون گشتی بُود بهرِ خواص

کم بُود آفت، بُود اغلب خلاص



پس عشق یعنی این که در این لحظه شما تصمیم بگیرید آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد مهم نیست و نیاورید مرکزتان، مرکزتان عدم بشود، فضا گشوده بشود و شما با خداوند یکی بشوید، این مثل کشتی است. دارید سوار کشتی نوح می‌شوید. دارید به یکتایی می‌رسید.

چون همه ما صوفی هستیم. اگر شما واقعاً شخصاً براساس خودتان نه از روی تقلید تصمیم گرفتید خودتان روی خودتان کار کنید، درست کنید، شما جزو خواص هستید.

اگر تقلید می‌کنید، می‌گویید همه این طوری هستند ما هم این طوری هستیم، در جبر می‌خواهید بمانید، حس مسئولیت نمی‌کنید، نمی‌خواهید کاری برای خودتان بکنید یا منتظر هستید یکی بیاید زندگی‌تان را درست کند، در این صورت جزو خواص نیستید. کم بود آفت، یعنی آفتی وجود نخواهد داشت، دائماً خلاصی به وجود می‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۷

زیرکی بفروش و حیرانی بخر

زیرکی ظن‌ست و حیرانی نظر

این زیرکی من ذهنی را بفروش، بینداز دور و فضا را باز کن، و بین قضا و کُن فکان چه جوری عمل می‌کند. حقیقتاً ما زیرکی من ذهنی را می‌گذاریم کنار، می‌بینیم که کارها چه زود، چه عالی دارد جور می‌شود و حیران می‌مانیم. حیرانی یعنی آدم انگشت به دهان می‌ماند که این چه جوری دارد درست می‌شود؟ کارها چه جوری درست می‌شود؟ آرامش ایجاد می‌شود.

من با زیرکی، عقل من ذهنی، چندین سال سعی کردم نشد. چرا؟ برای این که زیرکی از جنس فکر همانیده است، اما حیرانی از جنس نظر است، یعنی هشیاری بی‌فرم است، هشیاری است که خداوند با آن می‌بیند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۴۰۸

عقل، قربان کن به پیشِ مصطفی

حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ كَمَا اللَّهُامُ كَفَى

حالا می گوید عقل من ذهنی را قربان کن به پیش هشیاری حضور. هشیاری نظر را بگیر، در این جا مصطفی هم لقب حضرت رسول است هم یعنی آن نور برگزیده، آن نور خالص که از همانیدگی ها آزاد می شود.

بگو خداوند برای من کافی است، حَسْبِيَ اللَّهُ كُوْهُ.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، در آیه های ۳۶ و ۳۸ می گوید:

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

«أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...»

«آیا خدا برای نگهداری بنده اش کافی نیست...؟»

بگو هست.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸

«...قُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ...»

«...بگو: خدا برای من بس است...»

خداوند را بی نهایت سپاسگزارم به خاطر وجود این برنامه بی نظیر که ناجی بشریت است.

با احترام، توران از استرالیا



با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۸۲ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

جانا قبول گردان این جست و جوی ما را

بنده و مُریدِ عشقیم، برگیر موی ما را

بی ساغر و پیاله دَرده می چو لاله

تا گل سُجود آرد سیمای روی ما را

مخمور و مست گردان، امروز چشم ما را

رَشکِ بهشت گردان، امروز کوی ما را

خدایا، مرا ببخش. گاهی چیزها را به مرکز راه می‌دهم و تو را شریک قرار می‌دهم. خدایا، طلبِ تو را دارم، ولی گاهی

خطا می‌کنم. خدایا، قوتم را بیشتر کن تا چشمم خطا نکند. من می‌خواهم به تو زنده شوم زیرا از جنس توام و مقصودِ

تو همین یکی شدن است. پس همین موی به نظر لاغر شده من ذهنی را از من بگیر.

خدایا، شکر این روزها طرحی برایم زدی که عاقبت را می‌بینم، عاقبتی که درد نمی‌خواهم، پس پرهیز می‌کنم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۶۵

ور دو سه روز چشم را بند کنی با تقوا

چشمه چشم حس را بحر دُر عیان کنی



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

ما کان زَرّ و سیمیم، دشمن کجاست زر را؟

از ما رَسَد سعادت، یار و عَدوی ما را

شمع طراز گشتیم، گردن دراز گشتیم

فحل و فراخ کردی زین می گلوی ما را

ای آبِ زندگانی، ما را رُبود سیلت

اکنون حلال بادت، بشکن سبوی ما را

ما معدن شادی و ما از جنس شادی هستیم، پس چرا با شادی غریبیم و دشمنیم؟ چون شادی را نمی‌شناسیم، چون شادی را از چیزهای گذرا می‌خواهیم که زندگی ندارند. کسی که معدن شادی است ارتعاشش هم به همه می‌رسد، چون خدایت درون را می‌بیند. خدایا، افتخار می‌کنم که با بزرگانی همچو مولانای جان، پدر شهبازی جان و یاران گنج حضور چنین زیبارویان همنشینم. خدایا، شکر، مرا متوجه کردی که من از جنس من‌ذهنی نیستم.

خدایا، گلوی مرا فراخ‌تر کن تا آب زندگی بیشتری بخورم تا نیرومندتر شوم و می‌بیشتر بخورم و پخش کنم. خدایا، هر چقدر در توانم هست دارم روی خودم کار می‌کنم و یقین دارم یک قدم بردارم تو صد قدم بر می‌داری. خدایا، هر چه بیشتر متوجه می‌شوم که با من‌ذهنی به خودم و دیگران ضرر می‌رسانم فضاگشایی بیشتر می‌شود. پس خدایا، تمام همانیدگی را از من بگیر تا وسعت دلم بیشتر شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

گر خویِ ما ندانی، از لطفِ بادهِ واجو

هم‌خویِ خویش کرده‌ست، آن بادهِ خویِ ما را

گر بحر می‌بریزی، ما سیر و پُر نگردیم

زیرا نِگونِ نهادی در سَرِ کدویِ ما را

مهمانِ دیگر آمد، دیگی دگر به کف کن

کاین دیگ بس نیاید، یک کاسه‌شویِ ما را

اگر عادت به خشم و کینه و کنترل و حسادت و خوی من‌ذهنی دارم، فضا را باز می‌کنم تا از برکات گشوده‌شده خوی آدمیت را تجربه کنم. فضای گشوده‌شده من را با خودش یکی می‌کند و هرچه از دریای او به من ریخته شود سیر نخواهم شد، زیرا هرچه از زندگی می‌گیرم را باید پخش کنم. پس خدایا، لطف و برکت را بیشتر کن، زیرا مهمان زیادی روی زمین هستند که شادی از من می‌خواهند، ولی شادی من تنها کاسه من‌ذهنی مرا می‌شوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

نک جوقِ جوقِ مستان، درمی‌رسند بُستان

مخمور چون نیاید، چون یافت بویِ ما را؟

ترکِ هنر بگوید، دفتر همه بشوید

گر بشنود عطارد این طَرَقویِ ما را



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

سیلی خوردند چون دف، در عشق فخرجویان

زخمه به چنگ آور، می زن سه توی ما را

خدایا، شکر که منم یکی از یاران گنج حضورم، انتخاب شدم که در خدمت زندگی باشم. خدایا، شکر که بوی حضور مستم می کند. خدایا، شکر که راه درست را از بیراهه تشخیص می دهم. خدایا، شکر هرچه دانش ذهنی را کنار گذاشته ام و راه مستقیم پیش رویم باز است. خدایا، در سیل عاشقان در حرکتیم و برایم مهم نیست که دیگران مرا به حساب می آورند یا نمی آورند. خدایا، وحدت و یکی شدن با آهنگ زندگی هماهنگ شدن، که چه شود وقتی تو بیافرینی و خلق کنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۳

بس کن که تلخ گردد دنیا بر اهل دنیا

گر بشنوند ناگه، این گفت و گوی ما را

ذهنم را خاموش می کنم و ساکتیم زیرا اگر من های ذهنی بشنوند که عقل من ذهنی خرابکار است قبول نخواهند کرد. پس انصتوا و تنها فضاگشایی و ارتعاش دادن کار من است.

با سپاس

زینب از مازندران

با سلام و خدا قوت

موضوع: جناب مولانای جان حقیقت دنیا را برایمان روشن کرد تا سبک زندگی مان را تغییر دهیم و با رضایت زندگی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۳

چیست دنیا؟ از خدا غافل بدن

نی قماش و نقره و میزان و زن

دنیا چیست؟ آری، دنیا همانا غفلت از خداست. دنیا در کل از مال و ثروت و زن و فرزند، جاه و مقام است و فرورفتن، غرق دنیا شدن سبب نسیان و غفلت می شود. خواه این غفلت از امور مادی و دنیوی بر قلب عارض می شود و خواه امور معنوی نظیر باورهای مذهبی، طاعات، عبادت بی ذوق و شوق الله. پس هر عبادتی را هم که آدمی را دچار غرور کاذب نماید آن عبادت نیز از امور دنیوی است، نزد خدا طاغوت و بتی بیش نیست، هیچ ارزشی ندارد و سرانجام جناب مولانای جان حقیقت دنیا را برایمان به روشنی تعریف کرده تا گمان نرود که هر گونه کار و تلاش با من ذهنی جهد بی توفیق و دنیاپرستی است عمل پوک و در نزد خدا به حساب نمی آید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۲

این جهان زندان و ما زندانیان

حُفره کن زندان و خود را وارهان



حدیث

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ.»

«دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.»

فاطمه هستم از مازندران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com